

بر متفکرینی که خارج از حلقه و تبار فیلسوفان اروپایی کار می کنند چه پیش می آید؟

آیا غیر اروپایی هم می تواند فکر کند؟

بازخوانی یک گفتگو با حمید دباشی
مترجم: بهزاد باغی دوست

توضیح مترجم:

متن زیر ترجمه‌ای است از مقاله پروفیسور حمید دباشی که در سال ۲۰۱۳ در الجزیره و به بهانه چاپ مقاله‌ای از سانتیاگو زابالا که در ستایش ژیزک در الجزیره (در دسامبر ۲۰۱۲) چاپ شده، منتشر شده است. مقاله خلاصه‌ای است از مطالعات و تلاش‌های اندیشه‌ورزان پسااستعماری در مورد روابط قدرت و سلطه در عرصه سیاست، معرفت و آگاهی است. این مقاله از جهت بسیاری اهمیت خاص دارد اما از این جهت خاص مهم تر است که به بحث و مجادلات غیر مستقیم قلمی بین ژیزک و بعضی از طرفداران او از طرفی و جناب دباشی و والتر میگلنو، از اندیشمندان جدی و به نام حوزه مطالعات پسااستعماری انجامیده است که سر انجام هم در کتاب مفصلی با عنوانی مشابه همین مقاله با مقدمه‌ی طولانی والتر میگلنو در سال ۲۰۱۵ توسط انتشارات Zed در لندن چاپ شده است (آدرس الکترونیک آن را در انتهای همین مقاله آمده است). این ترجمه با اجازه پروفیسور دباشی انجام شده و مترجم امیدوار است به زودی ترجمه مقاله والتر میگلنو را هم به پایان برساند. همین‌جا اضافه کنم که هر گونه ضعف و کمبودی در متن متوجه مترجم است که حساسیت فراوانی داشت که به متن وفادار بماند. البته همه هدف من این است که حد اقل پیام اصلی این متن به خواننده منتقل شود که اگر چنین شود مترجم بسیار شادمان خواهد بود. عبارات داخل قلاب [] از مترجم است.

روشنفکران به مثابه یک طبقه «جهانی»

در یادداشت‌های زندان، آنتونیو گرامشی بحث کوتاهی دارد درباره عبارت مشهور کانت در «بنیاد ما بعد الطبیعه اخلاق» (۱۷۸۵ میلادی) که کاملاً اهمیت اساسی دارد در فهم ما از اینکه چه اتفاقی می‌افتد که یک فیلسوف به چنین «خودشناسی» می‌رسد که در باره خودش چنین فکر کند که او معیار جهان شمول و همه شمولیت است، توضیح و تصریح گرامشی اینجا اهمیت اساسی دارد. گرامشی توضیح خود را چنین آغاز می‌کند:

«قاعده کانت» چنان عمل کن که عمل تو بتواند به معیار عمل همه مردمان در شرایط یکسان بدل شود، پیچیده‌تر و غیردیده‌تر از آن است که در وهله اول به نظر می‌رسد. منظور از شرایط مشابه «چیست»؟

برای اطمینان، و چنانکه کوئنتین هوار و جفری نوول اسمیت (مترجمان یادداشت‌های زندان به انگلیسی) گفت اند، در واقع گرامشی اینجا «نقل قول» اشتباه از کانت کرده است، و اینکه عبارت «شرایط مشابه» در متن اصلی نیست، در حالی که فیلسوف آلمانی می‌گوید: «من هرگز عمل نمی‌کنم مگر اینکه بخواهم که قاعده من به یک قانون جهانی تبدیل شود». این اصل، «اصل ضروری و قطعی» در واقع بنیاد اخلاق کانتی است.

بنابراین جایی که کانت می‌گوید «قانون جهان‌شمول»، گرامشی می‌گوید «یک هنجار برای همه مردمان» و بعد عبارت «شرایط مشابه» را به آن اضافه می‌کند، که در متن اصلی آلمانی نیست.

در یک قطعه کوچک دوست داشتنی در ستایش فیلسوف ممتاز اروپایی، اسلاوی ژیزک که در الجزیره چاپ شده است می‌خوانیم: «امروزه فیلسوفان فعال و مهمی وجود دارند؛ جودیت باتلر در آمریکا، سیمون کریچلی در انگلستان، ویکتوریا کمپس در اسپانیا، ژان لوک نانسی در فرانسه، چنتال موف در بلژیک، گیانی واتیمو در ایتالیا، پتر سلترجیک در آلمان و در اسلوانیا، اسلوج ژیزک. لازم به گفتن نیست که فیلسوفانی هم هستند که در برزیل، چین و استرالیا کار می‌کنند».

آن‌چه که بلافاصله با خواندن بندهای آغازین این مقاله به ذهن خواننده می‌آید کاراکتر و وضع بدون تردید اروپایی ست که نویسنده آن‌را «فلسفه روز» و مدرن می‌خواند و بنابراین، ادعای غربی را مطرح می‌کند که گویا فلسفه می‌ملک اختصاصی اروپاست.

حتا جودیت باتلر که در متن به عنوان یک فیلسوف آمریکایی معرفی شده، در واقع از نظر تبار فلسفی و فکری چیزی بین فوکو و دریدا است، که فهم رایج از جنسیت و گرایش جنسی را هدف قرار می‌دهد.

مطمناً، چین و برزیل (و استرالیا، که در واقع امتداد اروپاست) به عنوان جوامعی که فیلسوفان دیگری در آنها کار می‌کنند در متن اسم برده شده‌اند اما به روشنی هیچ فیلسوف خاصی از این جوامع سزاوار نام بردن نیست و در کنار نام‌های فیلسوفان مطرح اروپایی نمی‌نشیند.

البته تردید و سؤالی نیست در مورد «جهانی» بودن دیدگاه‌های فلسفی که همه این فیلسوفان مطرح اروپایی (و در امتداد آن آمریکایی) در آن شریک‌اند و مردمی که از عمیق‌ترین نقاط آفریقا و دورترین روستاهای هند، چین، آمریکای لاتین، و دنیای عرب و مسلمان (در واقع عمیق و دور از اروپای خیالی) در واقع می‌توانند یاد بگیرند و زندگیشان را بهتر بفهمند.

لازم به گفتن نیست که بدون این «اعتماد به نفس» و «خود آگاهی» این فیلسوف‌ها و سنت فلسفی که نمایندگی می‌کنند، به سختی خواهند توانست ادعای «جهانی» و همه شمول شناختی داشته باشند، و یا بتوانند حتا یک جمله بر رو کاغذ بیاورند.

چطور است برای آن‌ها «تیز» نامی قائل شویم، حرمت و افتخار نام آن‌ها را شناسایی کنیم و از آن‌ها هم تحت عنوان «روشنفکر عرصه عمومی» در عصر رسانه‌های جهانی چیزی یاد بگیریم

ایا این «مجمع الکواکب» متفکرین در جنوب آسیا که مثال‌های آن کسانی همانند اشیس ناندی، پارتها گترجی، گیتری سپیواک، رانا جیت گوها، سودیپتا کاویراج، دیپش چکربارتی، همی بابا یا اکیل بیلگرامی می‌توانند باهم یک هسته خود آگاه اندیشیدن را شکل بدهند به‌گونه‌ای که یکی از آن‌ها به‌عنوان متفکر آسیای جنوب شرقی با عنوان و تحت اصطلاح فیلسوف و «روشنفکر عرصه عمومی» شناخته شود

ایا آن‌ها «متفکر آسیایی» یا «متفکر» هستند؟ به‌گونه‌ای که متفکرین اروپایی هستند و فهمیده می‌شوند [خالصا تحت عنوان متفکر] چرا اگر موزارت عطسه کند عنوان «موسیقی» به خودش می‌گردد (و البته مطمئنم که موزارت حتا عطسه‌اش هم آهنگین بوده است) اما موسیقی به غایت پیچیده را گاهای هندی موسیقی شناسی «قومی» ؟

پرسش اصلی بیشتر شیوه‌ای است که در آن اندیشه غیر اروپایی می‌تواند به خودآگاهی و جهان‌شمولی برسد، نه به بها و هزینه آنچه که اروپایی‌ها ممکن است در مورد خودشان برای مابقی دنیا تصور کرده باشند و باور داشته باشند، بلکه به جهت ارائه دیدگاه‌های آلترناتیو [آلترناتیوهای تکمیلی یا انتقادی و متضاد] که در تجربه‌های زیستی مردم در آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین ریشه دارد- کشورها و مناطقی که سال‌ها پیش، و خوش‌بختانه نه بیشتر، تحت نامی که خود را «غرب» می‌نامید «تلفظ» می‌شد [کشورها و مناطق تحت الحمایه یا مستعمره].

رّد و جا پای اندیشه معاصر در دنیا مختص و منحصر در زمان و مکان ما نیست و طیف وسیع‌تر و عمیق‌تری را در پر می‌گیرد که به نسل‌هایی از متفکرین گذشته همچون جوز مارتی تا سید جمال الدین افغانی، تا امه سزر، و. ای. ب. دبوئیس، لیانگ شیشاو، فرانز فانون، تاگور، گندی و غیره بر می‌گردد.

بنابراین این سوال که چرا و از اینرو، چرا این فلسفه‌ها «فلسفه» به معنی محض آن نامید نمی‌شوند و چرا این‌ها موضوع مطالعات انسان‌شناسانه تحت عنوان «فلسفه قومی» هستند به قوت خودش باقی‌ست.

اجازه بدهید پاسخ را از خود اروپا ببرسیم، اما، از اروپای دیگری [متفاوت منتقد آلترناتیو].

اندیشیدن بیرون از اروپا

در واقع نه تنها فیلسوفان مطرح و مهمی در اروپا وجود دارند، بلکه فلسفه‌ای که به آن اشتغال دارند به درجاتی از جهان‌شمولی خودآگاهانه‌ای بهره می‌برد که بدون آن هیچ اندیشه‌ای نمی‌تواند ادعای جهان‌شمولی داشته باشد. پرسش در واقع چیز دیگری‌ست: درباره متفکرین دیگری که خارج از تبار فلسفه اروپایی می‌اندیشند چه؟ چه آن‌ها که درون و با یکی از زبان‌های اروپایی که از طریق استعمار به ارث برده‌اند می‌اندیشند یا آن‌ها که به زبان مادری خود کار فکری می‌کنند - در آسیا، در آفریقا، در آمریکا لاتین، آن‌ها که نام و رسمی به دست آورده‌اند، و یا حتا عنوان «روشنفکر عرصه عمومی» را نه بی شباهت به نام کسانی چون هانا آرنست، سارتر و فوکو به دست آورده‌اند که در مقاله منتشر شده در الجزیره به عنوان سلف ژیزک نام برده شدند؟ برای متفکرینی که خارج از حوزه فیلسوفان اروپایی هستند چه؟

آیا این اصطلاح «قوم» یا قومی قابل اطلاق به فلسفه‌ای که فیلسوفان هندی متعلق به آن‌اند هم می‌شود - طوری که حتا تفکر و شیوه اندیشیدن هندی موضوع جستجو و تحقیق میدانی انسان‌شناسانه در آمریکای شمالی و اروپا باشد؟

می‌توانیم نگاهی به آفریقا بیندازیم. درباره اندیشمندانی مثل هنری ادر اروکا، نگگی و لا سیونگ، چینووا آچیه، اوکت پیتیک، تابان لو لینگ، اچیه میمبه، امانوئل چاکوودی آزه، سلیمان بشیر دیاگنه، مودیمبه چه؟ آیا اینها هم می‌تواند بدون هیچ قیدی «فیلسوف» یا روشنفکر عرصه عمومی نامیده شوند یا آنها هم سوژه قوم شناسانه هستند؟

چرا فلسفه اروپا «فلسفه» است ولی فلسفه آفریقا «فلسفه قومی»، به طریقی که موسیقی هندی موسیقی قومیت؟ منطق قوم نگارانه‌ای که دقیقاً بر پایه استدلال مشابه‌ای است که اگر سری به موزه تاریخ طبیعی نیویورک بزنید (که با فیلم شبی در موزه به کارگردانی شان لوی در ۲۰۰۶ به شهرت رسید) شما تنها حیوانات و رنگین‌پوست‌ها و فرهنگ آن‌ها را در قفس‌های شیشه‌ای خواهید دید اما هیچ قفس شیشه‌ای برای سفیدپوستان و فرهنگ آن‌ها نخواهید یافت؛ آن‌ها - سفیدپوستان - فقط آنجا می‌روند تا از توانایی و قدرت تماشای گامویش‌ها، غارنشین‌ها، فیلها، اسکیموها، بوفالوها، بومی‌های آمریکا و، همه در یک ردیف در درون قفس‌ها، لذت ببرند.

همان نگاه «قوم شناسانه» برخورد با روشنفکران عرب و مسلمان هم واضح و روشن است: عزمی بشاره، صادق جلال العزم، فواز ترابولسی، عبدالله لروبی، میشل کیلو، عبدالکریم سروش؛ لیست روشنفکران مطرح جامعه عرب و مسلمان که بی‌پایان است.

کجیان کاراتانی در ژاپن، روبرتو فرناندز رتامار در کوبا، یا حتا در آمریکا کسانی مثل کرنل وست که اندیشه آنها به طور کامل در سنت اروپایی نیست؛ اینها متعلق به چه هستند؟ آیا آن‌ها می‌توانند «فکر کنند» - و آیا آنچه که آن‌ها در واقع انجام می‌دهند «اندیشیدن» است؟ اندیشیدن فلسفی و مربوط، یا باز، این‌ها هم، موضوعات مربوط به مطالعات قوم‌نگارانه هستند؟

پرسش از اروپامحوری اکنون دیگر کاملاً تکراری شده است. البته که اروپایی‌ها اروپامحور هستند و دنیا را از نقطه نظر و دید خودشان می‌بینند، و آیا که نه؟ به هر حال آنها وارثان امپراطوری های متعدد در حال حاضر بی‌خاصیت و کارکرد گذشته هستند که هنوز شبح تکبر و غرور مفرط آن امپراتوری‌ها را با خود دارند. و تصور می‌کنند فلسفه خاص آن‌ها «فلسفه» و اندیشیدن خاص آن‌ها «اندیشیدن» است و هر چیز دیگری، چنانکه فیلسوف بزرگ اروپایی امانوئل لویناس گفت؛ رقاصی!